

نگاهی به تفسیر سوره یوسف یا یوسف‌نامه اثر پیرجمالی اردستانی اصفهانی

دکتر طاهره خوشحال دستجردی*

چکیده

یوسف‌نامه یا تفسیر سوره یوسف اثر پیرجمالی اردستانی، عارف بزرگ قرن نهم است. در این تفسیر - که آمیخته‌ای از نظم و نثر است - شاعر آیات قرآن را با اعتقادات عرفانی خود تطبیق می‌دهد و در حقیقت، آنها را تأویل عرفانی می‌کند. این تأویلهای نو و تازه است و حاصل تجربیات عرفانی، الهامات غیبی و کشف و شهودهای این عارف بزرگ است. وی ضمن بیان داستان زندگی حضرت یوسف (ع) مراحل مختلف سیر و سلوک را بیان می‌کند و دهها رمز و راز پنهانی و باطنی آیات قرآن را می‌گشاید.

در این تفسیر زلیخا دارای چهره‌ای مثبت و شخصیتی عرفانی است. زلیخا و عشق او به یوسف، به منزله تمثیلی است که شاعر در قالب آن، بینش عرفانی خود را درباره عشق خداوند و رمز و رازهای مربوط به آن بیان می‌کند. او در این تفسیر سه نکته اساسی را درباره عشق مطرح کرده که عبارتند از:

- ۱ - عشق جبری است و اختیاری نیست؛
- ۲ - عشق ازلی است و عاشق و معشوق در «عهد الست» با یکدیگر آشنایی داشته و پیمان عشق بسته‌اند؛

۳- عشق، عاشق و معشوق هر سه یکی است.

در بینش عرفانی اردستانی، اصل عاشق و معشوق نور خداوند است که در دو صورت و شکل جداگانه تجلی کرده و ظاهر شده است. این بینش شبیه به بینش وحدت وجودی ابن عربی و فخرالدین عراقی است. در این مقاله قسمت‌هایی از داستان یوسف و زلیخا با سوانح شیخ احمد غزالی و ثمعات فخرالدین عراقی و الفتوحات المکیه ابن عربی مقایسه و همانندیهای آن مشخص می‌شود.

واژه‌های کلیدی

سوره یوسف، قرآن، عشق، وحدت وجود، تجلی.

مقدمه

قرن نهم یکی از ادوار سخت و پر آشوب تاریخ ایران است. کشمکش و جنگ و نزاع بین شاهزادگان تیموری برای دست یافتن به میراث تیمور؛ یعنی غنایم فراوان جنگی و تخت پادشاهی او، موجب تخریب شهرها و کشته شدن مردم و غارت اموال آنان شده بود و امنیت و آسایش را از مردم سلب کرده و فقر و درماندگی را برایشان به ارمغان آورده بود. همین علل و عوامل اجتماعی و سیاسی موجب شد که در این دوره نیز همانند دوره‌های قبل، گرایش به تصوف؛ یعنی بیزاری از دنیا، انقطاع از خلق، ترک علایق دنیوی و نفسانی، و توجه به عوالم غیبی و الهی در میان مردم رواج یابد. در این دوره عرفای بزرگی پرورش یافتند که با بیان الهامات و کشف و شهودهای خود به زبان شعر، ادب فارسی را سرشار از اندیشه‌های ژرف الهی و اخلاقی کردند و به آن توانایی و کمالی بیشتر بخشیدند.

یکی از عرفای بزرگ این دوره، پیر جمالی اردستانی اصفهانی است. تذکره‌نویسان در تذکره‌های خود از او با تکریم و تعظیم زیاد نام برده‌اند. رضاقلی خان هدایت در ریاض‌العراقین به او عنوان «قطب العاشقین» داده و درباره‌اش چنین گفته است: «و هو قطب العاشقین و غوث الموحدین، شیخ المجرد و عارف الموحد، جمال‌الدین محمد پیری است شوریده جان و صافی ضمیری است شیرین زبان...» (ص ۷۲/۷).

پیرجمالی اردستانی دارای آثار فراوانی است که بیشتر آنها به صورت نسخ خطی در کتابخانه‌های معروف دنیا باقی مانده است.

هدایت معتقد است از لحاظ کثرت مثنویهای عرفانی، کسی جز عطار نمی‌تواند با او برابری کند: «پس از جناب شیخ عطار به کثرت نظم و مزید مثنویات معارف آیات کسی از اهل حال نمی‌تواند با وی برابری نماید...» (همان/ص ۷۲).

صاحب طرائق الحقایق نیز او را «از آماجد محققین و اعظام عارفین» می‌داند و سلسله‌ای به نام «پیرجمالیه» را به وی نسبت می‌دهد (۳/ج ۲، ص ۳۵۵).

یکی از آثار او یوسف‌نامه (۱) است. نگارنده در این مقاله بر آن است که این اثر را معرفی کند و دیدگاه این عارف بزرگ را درباره عشق به طور خلاصه مورد بحث قرار دهد.

متن

سوره یوسف یکی از پر رمز و رازترین سوره‌های قرآن است که به علت اثر مهمی که در تکمیل نفس و تعلیم و تربیت انسان برعهده دارد خداوند آن را «احسن القصص» نامیده است. سرشار بودن آیات این سوره از نکته‌های عرفانی و اخلاقی موجب شده که مورد توجه خاص عرفا و اهل مکاشفه و شهود قرار گیرد و در طول قرن‌ها، صدها تفسیر و تأویل بر آن نوشته شود. یکی از این تفسیرها، تفسیر سوره یوسف اثر پیرجمالی اردستانی است. این تفسیر آمیخته‌ای از نظم و نثر است و ابیات منظوم آن ۴۲۵۰ بیت است که بیشترین قسمت تفسیر را تشکیل می‌دهد. این تفسیر چنین آغاز می‌شود:

به نامت نامه را سر بر گشایم که اندر کوی عشقت می‌سرایم
از آن در وصف رویت می‌سرایم که تا قلدت به اهل دل نمایم
که عالم غافلند از روی ماهت چو کور آرند میلی سوی راهت (۲)

روش مفسر چنین است که ابتدا تعدادی از آیات سوره یوسف را نقل می‌کند و سپس مفهوم آن آیات را در قالب نظم و گاهی نیز نثر بیان می‌کند. وی ضمن بیان معانی آیات، داستان زندگی حضرت یوسف (ع) را نقل می‌کند و آن را با اعتقادات صوفیه تطبیق می‌دهد و درحقیقت آیات قرآن را تأویل عرفانی می‌کند.

این تأویلهای - تا جایی که نگارنده تحقیق کرده - نو و تازه و حاصل تجربیات عرفانی و الهامات و مکاشفاتی است که از عالم غیب بر قلب و روح این عارف افاضه شده است.

داستان زندگی یوسف در حقیقت تمثیلی است که در قالب آن مفسر اعتقادات عرفانی خود را درباره سیر و سلوک بیان می‌کند. شخصیت‌های این داستان همه یا مرشد و پیر راهنما و یا سالکان راه حقیقت هستند که بر اثر ابتلا و درگیر شدن با سختیها مراحل مختلف سیر الی الله را در حد ظرفیت درونی خود طی می‌کنند.

اردستانی در مورد ابتلا و نقش آن در کمال معنوی یوسف می‌گوید:

بلا یار و رفیق انبیا دان	بلا رزق حلال اولیا دان
که تنزیل از بلا گردد مصور	بلا دل می‌کند پاک و مطهر
چو حق می‌خواست یوسف شاه گردد	که تا از امر حق آگاه گردد
که تا غافل نماند همچو مستان	کند رحمی به حال زیر دستان
که تا ناظر شود بر حال مظلوم	کند از علم خود احوال معلوم
در آغازش گرفتار بلا کرد	به صد زاری ز یعقوبش جدا کرد

همچنین درباره ابتلای یعقوب و جدایی او از یوسف و نقشی که این جدایی در تقرب یعقوب به خداوند بر عهده دارد، می‌گوید: وقتی یعقوب بر اثر دوری از یوسف گریه می‌کند و آه و ناله سر می‌دهد، خداوند به او می‌گوید: علت گرفتاری تو به این بند بلا آن است که قلب انسان جایگاه ماست، اما تو آن را به پسر خود سپرده بودی، ما او را از تو جدا کردیم تا قلبت فقط به محبت و عشق ما اختصاص داشته باشد و زینت فقط ذکر ما را بگوید؛ بنابراین دیگر نام یوسف را بر زبان میاور!

نسا آمد ز حق در جان یعقوب	که لب بر بند از گفتار معیوب
بسا ز صبر کن راضی شو از دوست	که زاری کردن از خاصان نه نیکوست
تو دل بنهی بجز ما اندرین بند	ندانی کت کنم مهجور یک چند
که دل تخت و سکان ماست دایم	ز دل باشد جهان جسم قائم
تو مشغول پسر کردی دل خویش	به دل در، جای ده این حاصل خویش
میاور نام یوسف بر زبان باز	که با ما در ننگند غیر و انباز

پدر یوسف نماد پیر صاحب نظر است که نظر اساسی و اولیه را به وی می‌افکند تا بر اثر آن مرحله به مرحله، سیر و سلوک خود را طی کند. در مرحله اول، یوسف گرفتار برادران می‌شود که نماد شریعت‌اند:

نظر برد از پدر اول در این راه
چو از مهر پدر برد آن نظر زود
که با پیر نظر نوری است همراه
به حسن و نازکی و ناز افزود

نظر چون کار خود کرد اندر آن پور
در آوردند اخوانش در آن راه
که هر سالک که ناید در شریعت
سپاه شرع در سیر آمد و شور
که تا یوسف شود از شرع آگاه
نیند نور شارع در طریقت

مالک که خریدار یوسف است، در حقیقت مرشد طریقت است که او را از دست برادران (شریعت) می‌گیرد و راهنمایی می‌کند تا پس از گذراندن یوسف از مرحله طریقت، وی را به حقیقت برساند.

فرستادش خدا دایه چو مالک
که مالک بود هادی طریقت
که تا در چه نگردد نیست سالک
که تا یوسف برد سوی حقیقت

یوسف در مصر - که نماد عالم حقیقت است - اسیر زنان - که سمبل عشق و محبت هستند - می‌شود و خداوند در قالب زلیخا برای او تجلی ذاتی می‌کند تا بتواند لمعات ذات حق را مشاهده کند.

تجلی کرد حق اندر زلیخا
نمایند چهره ذاتش به تحقیق
که گردد در حقیقت همچو عنقا
که این جا نیست جز بسپردن جان
در این میدان یقین عشق است رهدان

سپس یوسف به زندان می‌رود که رمز جدا شدن از عالم کثرت و روی آوردن به عزلت و خلوت است تا با تحمل رنجها و سختیها مراحل دیگری از کمال را طی کند:

در آن میدان به حق نالید یوسف
که یارب عزلم بهتر که کثرت
که چشم از عقل می‌مالید یوسف
که در کثرت ندیدم هیچ عشرت
که در زندان کشد آن رخت ماتم
که تا عارف شود آید به میدان
ابا عقل و محبت شد به زندان
اجابت شد دعای یوسف آن دم

سرانجام یوسف از زندان عزلت و خلوت آزاد می‌شود تا به دلیل تجربیات و آگاهی‌هایی که از این طریق به دست آورده، به مقام خلافت خداوند بر روی زمین نایل شود و خزائن ارض را - که همان انسانهای روی زمین هستند - بنوازد و به آنان خدمت کند:

چو یوسف پیش ریآن یافت تمکین	یقینش شد کامین است آن شه دین
شفاعت کرد یوسف تا خورد غم	که گوشش می‌شنید الهام هر دم
که خواهد شا. خلیفه ارض آن شاه	ز ریآن خواست مخزن بر سر راه
زبان در داشت ریآن اندر آن حال	که با یوسف دهد آن تخت و اقبال

نهایت کمال یوسف پس از طی مقامات و مراحل مختلف سیر و سلوک، رسیدن به مقام توجه به خلق و خدمتگزاری به آنان است. این مسأله از جنبه‌های مثبت عرفان اردستانی است و گویای این حقیقت است که عرفان و تصوف پیر جمال اردستانی، عرفان و تصوف انزواگرایانه نیست، بلکه عرفانی است اجتماعی که خدمت به خلق در آن از اهمیت خاصی برخوردار است. وی در قسمتهای دیگر این تفسیر در این باره چنین می‌گوید: «ای عزیز، یوسف گفت: "اجعلنی علی خزائن الارض ائی حفیظٌ علیم" که می‌دید که انسان که بنی آدم‌اند خزائن الارض‌اند که هر چه هست می‌شود، بی‌انسان نمی‌شود، بجز ذات باری تعالی، که در چشم خلق در نمی‌آید، چه دریغ که تو قدر خود نمی‌دانی که چه عنایتها در حق تو شده است، و تو خود را داخل حیوان می‌کنی، بلکه همچون جماد. دایم‌الافات در یک مقام قرار داری. یوسف (ع) قصدش آن بود که این خلاق را بنوازد که زیردستی کشیده بود و احوال مسکینان نیک می‌دانست و تو که ریائی بیگانه‌ای و لذت از بندگی نبرده‌ای، قدر بندگان چه دانی و یوسف (ع) در زندان پرورش یافته بود و اهل عالم نیز انتظار می‌کشیدند که پادشاه عادل پیدا خواهد شد. کشش طرفین در کار بود، البته بشود آنچه بخواهند».

مسلك عرفانی پیر جمال اردستانی، همانند مسلك عرفانی بسیاری از عرفای بزرگ از جمله بایزید بسطامی، حسین منصور، شیخ احمد غزالی، عراقی، مولانا، شمس، حافظ و دیگران عاشقانه است. وی عشق و ملامت را وسیله عروج انسان به سوی خدا می‌داند:

مخوان انسان که از عاشق نزاید که عشق است آنکه قامت می‌فزاید

مریدی کو نیند آیت عشق	عجب دارم که بیند غایت عشق
ز ذکر و صوم و خلوت ای طلبکار	نیند کس یقین دیدار دلدار
بیند نور از نزدیک و وز دور	ولسی گردد از آن اسوار مغرور

وی در جای جای این تفسیر به مناسبت‌های مختلف، مسأله محبت و ملامت را یادآوری می‌کند و نسبت به ملامت بسیار تأکید می‌ورزد که این مسأله در بردارنده علل و عوامل خاص سیاسی و اجتماعی است. چنان که می‌دانیم، نه تنها تیمور، بلکه فرزندان او نیز غلی‌رغم غارتگری و ظلم و ستم نسبت به مردم و اعمال وحشیانه خود سعی داشتند خود را متشرع و متدین و مجری احکام شریعت جلوه دهند. بیزاری از ریا و تأکید اردستانی نسبت به ملامت و ملامتی بودن، در حقیقت واکنش منفی و عصیانگرانه او نسبت به این مسأله سیاسی و اجتماعی عصر خویش است:

پس آنکه بر لب چاه آن جگر ریش	دریدند آن لباسش از پس و پیش
که تا آن خلعت شاهی بپوشد	زهر جامی که خواهد می بنوشد
که تا سالک نگردد عور و رسوا	نیابد رخت و بخت و تخت اعلا
سرافرازیت باید در قیامت	ملامت کش ملامت کش ملامت

در این تفسیر، شخصیت زلیخا نسبت به یوسف برجسته نیست و عشق او به یوسف دارای نقش کمرنگی است، زیرا مفسر همانند دیگر شاعرانی که منظومه‌های عاشقانه یوسف و زلیخا سرزده‌اند، قصد نداشته است منظومه عاشقانه بسراید، بلکه هدف او تفسیر و تأویل عرفانی سوره یوسف و کشف اسرار و رموز نهفته در ژرفای آیات بوده است. به همین جهت، ضمن تفسیر و تأویل آیات فقط در حد ضرورت به زلیخا و عشق او نسبت به یوسف پرداخته است. اما در قالب همین مطالب مختصر پیش عارفانه خود را نسبت به عشق بیان کرده است.

در قرآن زلیخا و یا همسر عزیز مصر به علت داشتن عشق هوس‌آلود خود نسبت به یوسف شخصیتی منفی است، اما در ادبیات عرفانی و حتی تفاسیر عرفانی زلیخا شخصیتی مثبت و چهره‌ای عرفانی است و اکثر عرفا برای بیان رمز و رازهای عشق الهی و بیان مقامات عرفانی؛ زلیخا و عشق او را تمثیل می‌آورند. در این تفسیر نیز زلیخا

شخصیت مثبتی دارد و شاعر دید و بینش عارفانه خود را درباره عشق الهی و آسمانی در قالب این شخصیت بیان کرده است.

اردستانی در جایی از این تفسیر در این باره گفته است که در قالب عشق زلیخا و یوسف، اسرار و رموز عشق خداوند را بیان می‌کند.

اگر خواهی تو عشق لایزالی	بیا در دیده کش خاک جمالی
دلا بگششا در میخانه عشق	به مخموران رسان پیمانۀ عشق
بیان کن سر عشق اندر فسانه	که تا سیمرغ یابد آشیانه
به ذکر یوسف و عشق زلیخا	به حال اندر عیان کن این نشانها

بینش او نسبت به عشق، شباهت زیادی به بینش عرفانی شیخ احمد غزالی و فخرالدین عراقی و محیی‌الدین بن عربی دارد. به همین جهت، ضمن بحث و تحلیل بینش او درباره عشق، ایباتی از این منظومه را با سوانح غزالی، لمعات عراقی و الفتوحات المکیه ابن عربی مورد مقایسه قرار می‌دهیم.

اردستانی در تفسیر خود، ضمن بیان داستان یوسف و زلیخا چند نکته اساسی را درباره عشق خداوند مطرح کرده که به آنها اشاره می‌شود:

۱- عشق جبری است و اختیاری نیست

اردستانی معتقد است عشق زلیخا به یوسف قضای الهی است و بنا بر خواست و مشیت خداوند، زلیخا عاشق یوسف می‌شود و این سرنوشتی است که خداوند از قبل برای او تعیین کرده و او هیچ اختیاری از خود نداشته است.

زلیخا در کودکی خواب می‌بیند که پادشاه مصر به خواستگاری اش آمده. او در خواب چهره یوسف را می‌بیند و حسن و جمال خیره کننده یوسف (ع) او را بی‌قرار و بی‌تاب می‌کند. تا اینکه عزیز مصر به خواستگاری او می‌رود و او را به سرزمین مصر می‌آورد، ولی زلیخا عاشق یوسف بوده و پیوسته با گریه و زاری، در همه جا او را جستجو می‌کرده و در انتظارش بوده است. تا اینکه به او خبر می‌رسد غلام مه پیکری را برای فروش از سرزمین کنعان آورده‌اند که زیبایی او در دنیا بی‌نظیر است. از شنیدن این خبر قلب زلیخا به لرزه می‌افتد و ترتیبی می‌دهد که داد و ستد در میدان زیر قصر او

انجام شود. زلیخا از بالای قصر نگاه می‌کند، چهرهٔ یوسف را می‌بیند و به یاد کودکی و خواب خود می‌افتد و معشوق خود را پیدا می‌کند:

زلیخا دیده بود اندر بر باب	چو آن سرمست کنعانی یکی خواب
زلیخا گفته بد با دایهٔ خویش	شبی پنهان غم و رنج دل ریش
که‌ای دایه من این لحظه در این خواب	رخ خورشید دیدم محو مهتاب
مه و خورشید در یک برج دیدم	گهر با لعل در یک درج دیدم
که یعنی مشتری و زهره با هم	قرین دیدم چو حوا پیش آدم
چنان دیدم که شاه مصر ای جان	مرا بردی به عزت اندر ایوان
ابا من همسر و همخانه بودی	چو می جوشنده در پیمان‌ه بودی
بسی دلجو و یار و مهربان بود	دل من نیز از عشقش طپان بود
گر آن صورت که من دیدم درین خواب	به ییلداری نیستم ناورم تاب

در این زاری زلیخا راز می‌گفت	که با دایه یکایک باز می‌گفت
که از سوی عزیز مصر ناگاه	طلبکاری در آمد سر در شاه
مه پرده‌نشین از شه همی خواست	که حق ناظر به سر این و آنهاست
از آن تزویر راهش در قضا نیست	که سهو اندر قضای حق روا نیست
تحمل کن تحمل کن تحمل کن	که تا غوره رسد در منزل مل
ولی در ره مایست و جهد می‌کن	که تا روشن بینی امر کن

به میدان اندر آوردند آن هور	که تار سوا کند آن گنج مستور
زلیخا رفت بر برج دلیران	نگاهی کرد اندر سوی میدان
دو چشمش بر جمال یوسف افتاد	خیال خواب طفلی آمدش یاد
خوری کو دیده بد در مصر آن شاه	به چشم سر بدید و گشت آگاه

شیخ احمد غزالی نیز در سوانح به جبری بودن عشق اشاره کرده است:

«عشق جبری است که در او هیچ کسب را راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار از او و از ولایت او معزول است. مرغ اختیار در ولایت او نپرد. احوال او همه زهر قهر بود و مکر جبر بود. عاشق را بساط مهره قهر او می‌باید بود تا او چه زند و چه نقش نهد، پس اگر خواهد و اگر نخواهد آن نقش بر او پیدا می‌شود.

بلای عاشق در پندار اختیار است. چون این معنی تمام بدانست و «آن پندار» نبود، کار بر او آسانتر شود، زیرا که نکوشد تا کاری به اختیار کند در چیزی که در او هیچ اختیار نیست». (۵/صص ۵۳-۵۴)

۲ - عشق ازلی است

عرفا معتقدند قبل از اینکه عالم آفریده شود و انسان پا به عرصه این عالم خاکی بگذارد خداوند روح او را در ازل آفریده و روح در عالمی ورای این عالم ماده با خالق خویش پیوندی عاشقانه برقرار کرده و عهد و پیمان محبت بسته است و آیه ۱۷۲ سوره اعراف را که خداوند می‌فرماید: «و اذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ» در رابطه با این اعتقاد تأویل می‌کنند.

میبودی در تأویل این آیه چنین می‌گوید:

«از روی فهم بر لسان حقیقت این آیت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر. اشارت است به بدایت احوال، دوستان، و بستن پیمان و عهد دوستی با ایشان روز اول در عهد ازل که حق بود حاضر، و حقیقت حاصل.

چه خوش روزی که روز نهاد بنیاد دوستی است! چه عزیز وقتی که وقت گرفتن پیمان دوستی است. مریدان روز اول ازادت فراموش هرگز نکنند. مشتاقان هنگام وصال دوست تاج عمر و قبله روزگار دانند.

فرمان آمد که یا سید! «وَ ذَكَرَهُمْ بِآيَامِ اللّٰهِ»: این بندگان ما که عهد ما فراموش کردند، و به غیری مشغول گشته، با یاد ایشان ده آن روزی که روح پاک ایشان با ما عهد دوستی می‌بست، و دیده اشتیاق ایشان را این توتیا می‌کشیدیم که: «الستُ بِرَبِّكُمْ» ای مسکین! یاد کن آن روز که ارواح و اشخاص دوستان در مجلس انس از جام محبت شراب عشق ما می‌آشامیدند، و مقربان ملاّ اعلی می‌گفتند: «اینست عالی همّت

قومی که ایشانند. ما باری از این شراب هرگز نجشیده‌ایم، و نه شمه‌ای یافته‌ایم، و های و هوی آن گدایان در عیوق افتاده که: «هل منّ مزید...» (ج/۶، صص ۷۹۳-۷۹۴).

اردستانی در جای جای این داستان ازلی بودن عشق را مطرح کرده، می‌گوید: یوسف و زلیخا در عهد الست با یکدیگر عهد و پیمان محبت و عشق بسته بودند و در ازل با یکدیگر آشنا شده بودند و عشق با فطرت و سرشت آنان عجین شده بود. وقتی یوسف را به حرمسرا می‌برند و عزیز مصر او را به دست زلیخا می‌سپارد، زلیخا به او نظر می‌افکند. این نظر در دل یوسف اثر می‌کند، چون روح آن دو در ازل با یکدیگر آشنا شده بود.

دل یوسف از آن دیدن اثر کرد	زلیخا چون در آن جوهر نظر کرد
منور گشته بودند از جدایی	ازل در داشتند آن آشنایی
که در سیر و جدایی بس اثرهاست	که در همزاد و همخانه خطرهاست

پیرجمال اردستانی در جای دیگری از این تفسیر درباره پیوند عاشقانه ازلی میان خالق و مخلوق می‌گوید: زلیخا که نور عشق یوسف (یوسف نماد خداوند است) در ازل با جوهره و ذات روح او در آمیخته بود، در این عالم دائماً بی‌قرار است و در تب و تاب رسیدن به معشوق خود می‌سوزد و به یاد عهد و پیمان ازلی خویش گریه و زاری سرمی‌دهد، تا اینکه وقتی یوسف معشوق گمشده خود را می‌بیند، در عشق جمال او دل می‌بازد و هستیش در وجود او محو و فانی می‌شود.

یکی نوری است روشن در دو صندوق	به چشم عاشق و در جان معشوق
مصور گشته از این آب و این خاک	که در روز ازل آن جوهر پاک
چه گر پیدا است آن انوار دایم	ولی بی‌جسم انسان نیست قائم

.....

که بی‌یوسف بدی پیوسته بیمار
همی مویید دایم با دل ریش
که ما بودیم مفتون محبت
ز بود صورت خود شد پشیمان

.....

زلیخا داشت آن آثار انوار
نبد واقف ز آشوب دل خویش
نه عالم بود و نی تکرار ملت
زلیخا یادش آمد عهد و پیمان

چو دید اندر برابر روی یوسف دلش گم گشت در ابروی یوسف
از و یوسف قوی دل شد به یک بار چو دل برد از حریفش گشت دلدار

احمد غزالی در سوانح گوید:

«بارگاه عشق، ایوان جان است که در ازل ارواح را داغ «الست برکم» آنجا بار نهاده است، اگر پرده‌ها شفاف آید، او نیز درون حجب بتابد...» (۵/ص ۲۸)
و در جای دیگر گوید: «سرّ این که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید، آن است که او مرغ ازل است، اینجا که آمده است، مسافر ابد است. اینجا روی به دیده حدثان ننماید، که نه هرخانه آشیانه او را شاید - که آشیان از جلالت ازل داشته است - گاه و آن گاه و ازل پرورد و در نقاب پرده جلال و تعزز خود شود...» (همان/ص ۱۲).

۳ - وحدت عشق، عاشق، معشوق

برخی از عرفایی که مسلک عرفانی عاشقانه دارند، بویژه پیروان مکتب وحدت وجود، معتقد به اتحاد بین عشق، عاشق و معشوق هستند.

محبی‌الدین بن عربی از پیشروان مکتب وحدت وجود در کتاب الفتوحات المکیه درباره وحدت عشق، عاشق و معشوق گوید:

«فانّ الحبّ صفةٌ لموجود و ما فی الوجود الاله... و انّ عقلت ثانیاً، فلا مُحِب و لا محبوب. الاله - عز و جلّ - فما فی الوجود الالهیة: و هی ذاته، و صفاته؛ و افعاله» (۱/ص ۱۲، ص ۵۸).

ترجمه: عشق صفت چیزی است که وجود و هستی یافته است، و هستی و وجود تنها از آن خداست... و اگر خوب بیندیشی [در می‌یابی که] هیچ عاشق و معشوقی جز خداوند - عز و جل - نیست، چون در عالم هستی جز حضرت حق - که همان ذات و صفات و افعال اوست - وجود ندارد.

پیر جمالی اردستانی نیز به این موضوع در عشق معتقد است و در تمامی طول تفسیر سوره یوسف، آن را مطرح کرده است. احتمالاً اردستانی نیز همانند عراقی و جامی از مکتب محبی‌الدین بن عربی و آثار او تأثیر پذیرفته است.

وی در ابتدای تفسیر خود به وحدت و اتحاد بین عشق، عاشق و معشوق اشاره کرده و گفته است:

معین بین سه رهرو بر سر کار	به یک نور تجلی ای طلبکار
دو چشم پیر کنعان را همی دوخت	دل زار زلیخا را همی سوخت
که گردد سربه سر آیات الله	رخ یوسف همی آراست چون ماه
یکی بینی چو دور اندازی این پوست	تو این ساقی و جام و باده ای دوست

در این داستان تمام کششها و جذبه‌های عاشقانه از جانب زلیخاست. این زلیخاست که با آن بی‌قراریها و حالتهای درونی و روحی خود در روح یوسف اثر می‌گذارد و او را به سوی خود جذب می‌کند. مفسر معتقد است جذب شدن روح یوسف به سوی زلیخا، به این علت است که هر دو دارای یک اصل‌اند و در حقیقت محب و محبوب و یا عاشق و معشوق تجلی یک نورند، و این، همان نور خداوند است که در دو شکل و صورت جداگانه تجلی کرده و ظاهر شده است.

دلش خندان و چشمش گشت گریان	در آن ره شد زلیخا مست و حیران
هم از آن نور شد آگاه پرده	دل یوسف ز مهر ماه پرده
ز سیر یکدگر هستند آگاه	چو یک نوراند این خورشید و این ماه

شیخ احمد غزالی نیز در سوانح درباره عشق و اتحاد آن با عاشق و معشوق گوید: «هم او آفتاب و هم او فلک. هم او آسمان و هم او زمین. هم او عاشق و هم او معشوق و هم او عشق، که اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض اشتقاقات برخاست، کار باز با یگانگی حقیقت خود افتاد» (۵/ص ۱۰).

در یوسف‌نامه آمده است که زلیخا یوسف را به زندان می‌فرستد و به زندانبان دستور می‌دهد که یوسف را شلاق بزنند و شکنجه بدهند، ولی وقتی ضربه‌های شلاق به بدن یوسف برخورد می‌کند، درد آن ضربه‌ها را زلیخا احساس می‌کند و فریاد و فغان به راه می‌اندازد. مفسر در اینجا این موضوع را مطرح می‌کند که اصل زلیخا و یوسف هر دو یکی است. به همین دلیل، درد ناشی از ضربه‌های شلاق قلب و روح زلیخا را مجروح و خونین می‌کند؛ به طوری که تاب و تحمل خود را از دست می‌دهد و با گریه و زاری می‌گویی: این ضربه‌ها لایق گردن من است و این من هستم که باید خود را فدای یوسف کنم. چون در ازل من با او عهد و پیمان عشق و محبت، بستم و قلبم در حیطة تصرف و اختیار اوست.

زلیخا گفت کین آواز نرم است
 بگویند ای حریفان سر بکوی
 که دل در بند موی اوست پنهان
 برهنه‌اش کرد آن نوبت به خواری
 که هر آهمی که از سوز دل آید
 عسس بر امر و رای غالب خویش
 دل ریش زلیخا خوش بنالید
 دل مجروح پر خون زلیخا
 بجست از بی خودی وز جای برخاست
 شوم قربان یوسف من در این دم
 از آن من در بر یوسف نشستم
 دلم در اصبعین اوست دایم
 چه گر آن آه از یوسف برآمد
 اگر آگه شوی ز اسرار مردان
 عسس گویا مگر در بند شرم است
 که یوسف را بیاویزد به یک موی
 ستانم دل ز دستش یا دهم جان
 که تا از دل بر آرد آه و زاری
 هر آن کامی که خواهی حاصل آید
 بزد زخمی که آمد بر دل ریش
 چه گر یوسف در آن دم ضرب می‌دید
 که با زلفین یوسف داشت سودا
 که این ضرب گران هم لایق ماست
 بزن بر گردنم خوش ضرب محکم
 که با او در ازل من عهد بستم
 که جانم با بلای اوست قائم
 ولیک افغان ز جای دیگر آمد
 چو یوسف دل نهی در چاه و زندان

عراقی در لمعات درباره وحدت عشق، عاشق و معشوق گوید:

«اشتیاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقرر خود از تعیین منزله است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس، ولیکن بهر اظهار کمال، از آن روی که عین ذات خرد است و صفات خود، خود را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد. از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا آمد. نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت. ظاهر را به باطن بنمود، آوازه عاشقی برآمد. باطن را به ظاهر بیاراست؛ نام معشوقی آشکار شد. ذات عشق از روی معشوقی آینه عاشق آمد، تا در وی مطالعه جمال خود کند، و از روی عاشقی آینه معشوق آمد، تا در او اسماء و صفات خود بیند، هر چند در دیده شهود یک مشهود بیش نیاید. اما چون یک روی به دو آینه نماید، هر آینه در هر آینه رویی دیگر پیدا آید.» (۴/صص ۴۹-۵۰).

همچنین حدیث «قلب المؤمن بین اصبعین من أصابع الرحمن» را که درباره فَنای هستی عاشق در معشوق و اتحاد با اوست و اردستانی آن را از قول زلیخا نقل می‌کند عراقی در لمعات بدین گونه شرح کرده است:

«ابویزید از سعت دایره دل خود چنین خبر داد که: اگر عرش و صد هزار چند عرش و آنچه در اوست، در گوشه دل عارف گذر یابد، عارف از آن خبر نیابد. جنید گفت: چگونه خبر یابد؟ که «المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر». ابویزید چون نظر در چنین دلی کند که محدث را در او اثر نبود، همه قدیم بیند، لاجرم گوید: «سبحانی». یکی از یخ کوزه‌ای ساخت و پر آب کرد. چون آفتاب بتابید، کوزه را و آب را یک چیز یافت، گفت: «لیس فی الدار غیرنا دیار».

ساقی و می و حریف و پیمانۀ همو شمع و لگن و آتش و پروانه همو

«وسعی قلب عبدی، و القلب بین اصبعین من أصابع الرحمن». او در دل و دل در قبضه او، هر که در بند خود بود، پروای غیر ندارد، جز در خود ننگد، بیگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد، فردانیت جز در وحدانیت قرار نگیرد، از این حرف حقیقت دل نتوان دانست و کم کسی داند. صاحب‌دلی از مناجات خود چنین خبر داد که:

گفتم که: کرای تو بندین زیبایی؟ گفتا: خود را، که خود منم یکتایی
هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم هم آینه هم جمال و هم بینایی
(همان/صص ۱۰۸-۱۰۹)

در این منظومه نه تنها نور حق به صورت یوسف برای زلیخا تجلی می‌کند، بلکه گاهی زلیخا نیز برای یوسف مظهر خداوند است. چنانکه قبلاً گفته شد، وقتی یوسف مرحله طریقت را پشت سر می‌گذارد و به حقیقت می‌رسد، خداوند در صورت زلیخا برای او تجلی ذاتی می‌کند تا یوسف درخشش ذات او را مشاهده کند. عراقی در لمعات گوید:

«نهایت این کار آن است که محب، محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او، گاه این شاهد او آید و او مشهود این، و گاه او منظور این شود و این ناظر او، و گاه این به رنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد...» (همان/ص ۶۶).

وقتی بی‌گناهی یوسف ثابت می‌شود و زلیخا و زنان دیگر مصر به مکر و حیلۀ خود اعتراف می‌کنند، پادشاه دستور آزادی یوسف را صادر می‌کند. روز آزادی یوسف بنا بر فرمان پادشاه، تشریفات خاصی برای اکرام و بزرگداشت یوسف صادر می‌شود و خلق زیادی در راههای مشرف به زندان برای دیدن او جمع می‌شوند. زلیخا هم برای انجام مراسم به مردم می‌پیوندد، ولی هیچ کس او را نمی‌بیند، چون فانی در ذات باقی و ابدی خداوند است و مثل او از نظرها محو و ناپیداست. بنابراین، چشمها او را نمی‌بیند، اگر چه همراه با آنان و در کنار آنهاست.

زلیخا زعفران در جامه مالید چو سرو استاد و کس قدش نمی‌دید
که فانی گشته بد در سر ساقی که گه بد باده‌خوار و گاه ساقی

در پایان داستان، یوسف، دعا می‌کند و می‌گوید: «رَبِّ اَتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَ عَلِمْتَنِي مِنْ تَاوِيلِ الْاِحَادِيثِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ اَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ اَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِيْنَ». پروردگارا، تو به من دولت دادی و از تغییر خوابها به من آموختی. ای پدید آورنده آسمانها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما (۱/ص ۲۴۷).

خداوند دعای یوسف را اجابت می‌کند و به وی می‌گوید تا سه روز دیگر روح تو عالم خاک را ترک می‌کند و تو به نزد ما بازگشت خواهی کرد. یوسف ضمن دادن این خبر به اطرافیان خود می‌گوید: زلیخا نباید از مرگ من آگاه شود چون او عاشق است و فراق و جدایی مرا نمی‌تواند تحمل کند و او نیز خواهد مرد. اما زلیخا خبر مرگ یوسف را می‌شنود و با گریه و زاری خود را به خاک و خون می‌کشد و بعد از لحظاتی پرنده روحش قفس تن را ترک گفته، همراه یوسف به دیار ابدی پرواز می‌کند. این مسأله نیز رمز و اشاره‌ای است به وحدت بین محب و محبوب.

چو عشق‌ای شهی شد جانب قاف به هم زد خوش دو بال از عشق بی لاف
شنید احوال آن فرقت زلیخا برون آمد ز پرده بی سر و پا
برید از دست خود زلف گره‌ناک چو بد مستان بغلطید اندر آن خاک
قفسش بشکست در دم آن پری زاد آبا یوسف روان شد شاد و آزاد

این نکته شایان ذکر است که در این تفسیر، بعضی ابیات از لحاظ معنی نارساست و بعضی دیگر از لحاظ لفظی چندان فصیح نیست و ضعیف، به نظر می‌رسد. علاوه بر آن ابیاتی که در آنها وزن و یا قافیه مختل باشد، نیز به چشم می‌خورد. اما از لحاظ داشتن تأویلات نو و تازه از آیات قرآن، صدها نکته اخلاقی و عرفانی جدید، کشف رموز و معانی پنهان قرآن و آوردن دهها حدیث از پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) و تفسیر و تأویل آنها به روشی جدید، اثر قوی و ارزشمندی است، و بدین لحاظ از متون تفسیری و عرفانی برجسته قرن نهم به‌شمار می‌رود.

نتیجه

یوسف‌نامه یا تفسیر سوره یوسف اثر پیر جمالی اردستانی از متون برگزیده عرفانی قرن نهم است. در این تفسیر آیات قرآن با اعتقادات صوفیه تطبیق داده شده است. داستان زندگی حضرت یوسف (ع) در حقیقت تمثیلی است که در قالب آن مفسر اعتقادات عرفانی خود را درباره سیر و سلوک بیان کرده است. نهایت کمال یوسف، پس از طی مقامات و مراحل سیر و سلوک رسیدن به مقام خدمتگزاری به خلق است و این مسأله گویای این حقیقت است که در بینش عرفانی اردستانی، خدمت به خلق دارای اهمیت خاصی است و عرفان او، عرفانی انزواگرایانه نیست، بلکه عرفانی اجتماعی است.

وی در این تفسیر بر ملامت و ملامی بودن بسیار تأکید می‌ورزد. این موضوع در بردارنده علل و عوامل اجتماعی و سیاسی است و در حقیقت، واکنش منفی و عصیانگرانه او نسبت به ریاکاریها و تظاهر طبقه حاکمه؛ یعنی شاهزادگان تیموری است که علی‌رغم ظلمها و غارتگریهای خود می‌کوشیدند در انظار مردم خود را متدین و مجری احکام شریعت جلوه دهند.

در این تفسیر، زلیخا چهره‌ای مثبت و شخصیتی عرفانی است و اردستانی در قالب داستان زلیخا و عشق او به یوسف، اعتقادات عرفانی خود را درباره عشق آسمانی و الهی بیان کرده است.

بینش عرفانی اردستانی در مورد عشق خداوند، شبیه به بینش شیخ احمد غزالی در سوانح و فخرالدین عراقی در لمعات است و نظریه وحدت وجودی محیی‌اندین بن عربی را در اذهان تداعی می‌کند.

پی نوشت

- ۱- این اثر که پیرجمالی اردستانی آن را کشف‌الارواح نیز نامیده است، به صورت نسخه خطی است. نگارنده با فراهم آوردن نسخه‌هایی معتبر در حال تصحیح این اثر است.
- ۲- ابیات و یا عباراتی که در این مقاله آمده، از یوسف‌نامه نسخه خطی است که در کتابخانه ملک به شماره ۴۸۷۸ موجود است. این نسخه متعلق به قرن دوازدهم است. نگارنده با فراهم آوردن سه نسخه معتبر دیگر، در حال مقابله و تصحیح نسخه مذکور است.

منابع

- ۱- قرآن مجید، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، چاپ دوم، دارالقرآن الکریم، تهران، [بی تا].
- ۲- ابن عربی، محیی‌الدین: الفتوحات المکیة، السفر الثالث عشر، تحقیق و تقدیم عثمان یحیی، تصدیر و مراجعه: ابراهیم مدکور، الهيئة المصریة العامة للکتاب، قاهره، ۱۴۱۰ هـ - ۱۹۹۰ م.
- ۳- پیرجمالی اردستانی: تفسیر سوره یوسف، کشف‌الارواح و یا یوسف‌نامه، نسخه خطی، کتابخانه ملک، شماره ۴۸۷۸، نستعلیق سده دوازدهم.
- ۴- شیرازی، محمد معصوم: طرائق الحقایق، ج ۲، به تصحیح محمد جعفر محجوب، کتابخانه بارانی، تبران، [بی تا].
- ۵- عراقی، فخرالدین: لمعات، با تصحیح و مقدمه محمد خواجوی، چاپ اول، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۶- غزالی، احمد: سوانح، براساس تصحیح هلموت ریتز با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۹.
- ۷- میدی، ابوالفضل رشیدالدین: کشف‌الاسرار و عدة الابراز، ج ۳، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.
- ۸- هدایت، رضاقلی‌خان: تذکرة ریاض‌العارفین، به کوشش مهرعلی گرگانی، کتابفروشی محمودی، تهران، [بی تا].



شروہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی